

تأمل راجع به بایسته‌های فعالیت اندیشکده‌ها

گفتارهایی پیرامون تبار اندیشکده



گفتاری از دکتر
علیرضا شفاه

عضو شورای علمی موسسه علم و سیاست اشراق



RCBSJATU



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
خداي زركه بخشايش بهر چيستمايد

شناسنامه اثر

عنوان اثر: همان

گفتاری از: دکتر علیرضا شفاه (عضو شورای علمی موسسه علم و سیاست اشراق)

به کوشش و ویراستاری علمی: محمدمهدی همتی فقیه

تهیه شده در: معاونت رسانه و نشر اندیشکده راهبردی امید

طراحی جلد و صفحه آرایی: حسین احمدی

قیمت: رایگان

نشانی: خیابان کریمخان زند، نبش عضدی شمالی، ساختمان سابق معاونت

فرهنگی دانشگاه علامه طباطبائی، اندیشکده راهبردی امید

فهرست مطالب

- ۶ | مقدمه
- ۶ | واکنش عدالت خواهانه به حل نشدن مسائل
- ۶ | مسائل وارداتی
- ۷ | حل مسئله ای که تضعیف می کند
- ۷ | انسان؛ موجودی تشنه مسئله
- ۸ | طرح مسئله برای تولید میدان عمل
- ۹ | طرح مسئله متفاوت از طرح مشکلات
- ۹ | طرح مسئله سیاسی
- ۱۰ | طرح مسئله؛ مغفول در اندیشکده
- ۱۲ | اندیشکده ها؛ عامل سیاست زدایی از صحنه
- ۱۲ | ریشه سیاست زدایی از صحنه و تمرکز بر حل مسئله به جای طرح مسئله
- ۱۳ | مسیر سیاست در ایران
- ۱۴ | باید یک نفر گناه کند
- ۱۴ | عامل سیاسی بمانیم

مقدمه

تأمل راجع به بایسته‌های فعالیت اندیشکده‌ها نیازمند بازخوانی مسیر و گفتاری است که اندیشکده‌های دانشگاهی و غیردانشگاهی در دهه‌های اخیر داشته‌اند. در این بین بازخوانی انتقادی نحوه طرح مسئله اندیشکده‌ها از جمله نقاط بسیار مهم بازخوانی مسیر طی شده اندیشکده ایرانی است. مسئله اصلی اینجاست که چرا علیرغم بررسی‌های دقیق و موشکافانه علمی از سوی اندیشکده‌ها اما هنوز مسائل حل نشده باقی مانده و انباشته می‌شوند. گفتار حاضر ارائه دکتر علیرضا شفاه، عضو شورای علمی موسسه علم و سیاست اشراق راجع به این پرسش و پرسش‌های مرتبط با آن است.

واکنش عدالت خواهانه به حل نشدن مسائل

باید این سؤال مطرح شده و راجع به آن تأمل شود که چرا علیرغم بررسی دقیق و علمی مسائل در اندیشکده‌های متکثر، چرا مسائل جاری کشور کماکان حل نشده باقی مانده و احساس ناکارآمدی در اندیشکده‌ها جریان پیدا کرده است؟ متأسفانه ما و عناصر دیگر، زمانی که با این سؤال مواجه می‌شویم، به سمت نگرشی سوق داده می‌شویم که می‌توان آن را نگرش عدالت خواهانه نامید. از آن رو عدالت خواهانه که مسئله و راه حل‌های آن را ملاحظه می‌کنیم و در صورت عدم حل مسئله، عاملی انسانی را مانع حل این مسئله می‌پنداریم و برداشت این مانع انسانی را در قالب فعالیت‌های اجتماعی و رسانه‌ای مطالبه می‌کنیم. اما آیا این نگرش الزاماً درست است و حل نشدن مسئله‌ها الزاماً ناشی از وجود موانع انسانی است؟

مسائل وارداتی

طرح مسئله فرایندی دارد و این فرایند متأسفانه مغفول واقع شده است. اندیشکده‌ها عموماً مسائل را دریافت می‌کنند و گویی مسائلی در بیرون وجود دارد که به اندیشکده‌ها عرضه شده و اندیشکده‌ها پس از طی فرایند طرح مسئله وارد فرایند حل مسئله می‌شوند. به نظر می‌رسد درست‌تر این باشد که یکی از مهم‌ترین بخش‌های فرایند حل مسئله، یعنی طرح مسئله نیز در اندیشکده انجام شود. در حقیقت به نظر می‌رسد که مسئله، هراندازه از پیش به شما داده شود، به همان اندازه لاینحل باقی می‌ماند. مشکل دیگر، انباشت دانش و فناوری است. کشور ما تولید فناوری بسیار شدیدی دارد و مضافاً دچار فراوانی دانش است. اما این فراوانی دانش و فناوری نمی‌تواند به کار حل مسائل کشور بیاید.

حل مسئله ای که تضعیف می کند

راه حل اساسی مسائل این است که با آنها کنار بیاییم، اما بدیهی است که با برخی از مسائل نمی توان کنار آمد. برای حل این مسائل اگر یک ارتباط درونی با آن نقطه مسئله زا گرفته نشود، حتی اگر مسئله نیز حل شود اما کماکان به صورت یک ماجرای بیرونی باقی می ماند و شما را از آن جهت که انسان بوده و شخصیتی دارید جلو نمی برد. این حل مسئله بیش از آن که به تقویت آن نقطه کمک کند منجر به ضعف آن می شود. این نقیصه ممکن است در جاهای دیگری باشد که شاید تصور آن دور از ذهن باشد.

یکی از این موارد در برخی قسمت های اروپاست. در این قسمت ها عمدتاً مسائل داده شده و عمدتاً حل می شوند. علیرغم آنکه حل این مسائل رفاه و حجم اقتصاد را افزایش می دهد اما نمی تواند جوهره قدرتمندی برای اروپا تولید کند. این نکته راجع به اروپای امروزی و نه اروپای یک سده گذشته است. اروپای کنونی به لحاظ سیاسی موجودی ضعیف است. چنانکه مثلاً ملاحظه می شود که در مسئله اوکراین اروپا قربانی جنگی می شود که نسبت به آن رضایت نداشته است. جدای از این، برد در این جنگ نیز برد اروپا محسوب نمی شود. این وضعیت رقت انگیز این سؤال را به ذهن متبادر می کند که چرا اروپا با این قدرت اقتصادی بسیار قابل توجهی که دارد^۱ و از سویی حجم پایین فقر و از سوی دیگر سطح بالای رفاه و تنظیمات اجتماعی، که حتی بالاتر از آمریکاست، بهداشت، شاخص تحصیلات و سایر شاخص ها که همگی حکایت از برتری اروپا دارند، اما چنین وضعیتی ضعیفی در اروپا حاکم است؟ در پاسخ به سؤال فوق می توان یک پاسخ خنده دار داد: به این علت که اروپایی ها مسائل خود را حل می کنند.

انسان؛ موجودی تشنه مسئله

مسئله به نوعی نیروی محرکه روح انسان است و انسانی که نمی تواند طرح مسئله ای ژرف داشته باشد نمی تواند نسبتی روحی با مسائل بگیرد.^۲ روح انسان برای اینکه زنده باشد نیازمند به مسئله است و هراندازه مسئله عمیق تر باشد، انسان احساس زنده بودن بیشتری پیدا می کند. به تعبیر دیگر، انسان موجودی است که اگر مسئله ای نداشته باشد یا دیوانه شده و یا از اساس ساقط می شود. انسان بی مسئله ممکن است به فکر از بین بردن خود نیز باشد و این یک عارضه روانی نیست که عارض شده باشد، بلکه یک ایراد مغایر با جوهر انسانی است.

۱. که شاید قدرت دوم یا سوم اقتصادی جهان به حسب تولید ناخالص داخلی باشد.

۲. این نکات در مورد اروپا است که لااقل توانسته مسائل خود را حل کند و برای مثال آلودگی هوا را محو کرده یا کاهش دهد؛ برخلاف ایران که به این مرحله نیز نرسیده است.

طرح مسئله برای تولید میدان عمل

یکی از مهم‌ترین جملات این است که ما مسئله را دست‌کم گرفته و از نقش و هویت بنیادین آن غفلت کرده‌ایم. این غفلت عمدتاً به این شکل بروز می‌کند که جوامع یا نمی‌توانند طرح مسئله کنند و یا طرح مسئله آن‌ها به گونه‌ای خارج از روح انسانی انجام می‌شود؛ گونه‌ای که مسئله را پیشامدی موقتی می‌پندارد که باید سریعاً حل شود. برای مثال مسائل عمدتاً به این شکل که «هوای تهران آلوده شده است» یا «مرغ گران شده است» در ذهن ما متبادر می‌شود و ذهن را سریعاً به دنبال راه حل آن‌ها رهنمون می‌کند. در حقیقت گران شدن مرغ برای ما هیچ دلالتی در معنای انسان ندارد. این نوع از حل مسئله است که انسان را به جای آنکه تقویت کند، آن را تضعیف می‌کند. ادعایی که می‌توان اینجا طرح کرد این است که اساساً مسئله برای حل شدن، طرح نمی‌شود؛ بلکه برای تولید میدان عمل طرح می‌شود. لذا نباید از طرح مسئله انتظار حل مسئله را داشت.

انسان همواره به مسائلی احتیاج دارد که برای وی میدان عمل تولید کرده و اعمال وی را معنادار کند. اگر این طرح مسئله میدان عمل ایجاد نکند می‌شود آن فردی که به وی دستور داده‌اند تا اگر اتفاقی کثیف شد آن را تمیز کند و این انجام وظیفه تا جایی ادامه خواهد داشت که فرد از خود و عملش بیزار می‌شود. در حقیقت فرد نمی‌تواند این کار هر روزه خود را در قالب خاصی معنادار کند. این بحث در ادبیات فلسفی برخی از اندیشمندان، خصوصاً آن‌هایی که راجع به مفهوم کار و مفاهیم مرتبط با آن اندیشه ورزی داشته‌اند پررنگ است. یکی از این اندیشمندان مارکس است. کتاب دست‌نوشته‌های مارکس^۳ تفاوتی ویژه با آثار دیگر وی مانند «سرمایه» دارد. مارکس در «سرمایه» به دنبال طراحی یک نظام اقتصادی-فلسفی برای نگرشش است؛ حال آنکه در کتاب «دست‌نوشته‌ها» به دلالت‌های انسانی نگرشش می‌پردازد. در یکی از مقالات ذیل این کتاب با عنوان «در معنای نیازهای انسانی»، مارکس به مفهوم الیناسیون^۴ یا ازخودیگانگی سخن می‌گوید.

مارکس دو نوع کارگر را با هم مقایسه می‌کند یک کارگر در دوره صنایع دستی^۵ است و یک کارگر در دوره صنایع ماشینی^۶. در دوره اول ساخت مثلاً یک کوزه توسط یک کارگر در کارگاه شخصی به صورت کامل انجام می‌شود؛ برخلاف دوره دوم که نیاز به کارگر دائم کاهش یافته و در حقیقت کار کارگر ماهر را ماشین انجام می‌دهد. از نگاه مارکس و برخلاف نگرش عمومی، این قدرت عظیم ماشین نبود که جایگزین کارگر ماهر شد، بلکه دقت زیاد آن بود که به جای مهارت وی نشست. این دقت بسیار

۳. عنوان دقیق کتاب: «دست‌نوشته‌های اقتصادی و فلسفی ۱۸۴۴»

۴. Alienation

۵. Manufacture

۶. Machinofacture

موجب عدم نیاز به مهارت کارگر می‌شود و کارگر تنها به مثابه اندام‌ها و ادواتی خاص تلقی می‌شود؛ چنانکه در مورد اندیشه فوردیسم صدق می‌کند. زمانی که فورد قصد ایجاد خط تولید داشت، به جای جای خط می‌نگریست و به اینکه کجای خط «دست»، «چشم» و یا «دست‌وپا» نیاز است می‌اندیشید. از نگاه وی هر زمان کارگر نسبت به شرایط اعتراض داشت می‌بایست اولین فردی که با آن مواجه می‌شد را جایگزین وی کرد. بنابراین مهارت انسانی و خلاقیت وی اساس جایگاهی ندارد و آنچه مهم است، نیروی خام وی است. این وضعیت منجر به بیزاری کارگر از کار خود و بلکه خود می‌شود. برای جلوگیری از این نتیجه نامطلوب می‌بایست عمل در چهارچوب معنا و درامی عمیق قرار گیرد.

طرح مسئله متفاوت از طرح مشکلات

بنابراین برای اینکه انسان و جامعه بتواند قدرت روحی کسب کند می‌بایست بیشتر از حل مسئله به طرح مسئله التفات داشته باشد. قدرتی که طرح مسئله به ارمغان می‌آورد به هیچ وجه از حل مسئله حاصل نمی‌شود. طرح مسئله نیز به معنای طرح مشکلات به منظور حل آن‌ها نیست، بلکه به معنای مواجهه با میدان عمل است؛ مواجهه‌ای که بتواند روایتی از میدان و ریشه‌های انسانی مسائل را به دست دهد.

برای مثال به این فکر کنیم که آلودگی شدید در تهران ناشی از رفت‌وآمد افراد در سطح شهر است و علی‌القاعده می‌بایست با وضع مالیات بر ارزش افزوده، بخشی از ارزش افزوده تولیدشده ناشی از این رفت‌وآمد را صرف رفع این مشکل کرد. اما این سؤال به وجود می‌آید که چرا چنین کاری انجام نمی‌شود؟ شاید به این خاطر است که اساساً ارزش افزوده‌ای تولید نمی‌شود. شاید به این خاطر است که اساساً کاری انجام نمی‌شود یا کاری انجام می‌شود که ارزشی نداشته و ارزشی تولید نمی‌کند. جدای از این بخش عمده‌ای از کارهایی هم که انجام می‌شود نیازی به رفت‌وآمد و فعالیت حضوری ندارد؛ چنانکه دیدیم در دوران همه‌گیری کرونا، همه فعالیت‌های حضوری غیر از مواردی خاص، تعطیل شد اما خللی در فعالیت‌ها ایجاد نشد. بنابراین به این درک می‌رسیم که ما بیشتر از آنکه کار کنیم، مسئله تولید می‌کنیم و دخل کارهایمان با خرج مسائلمان همخوانی ندارد. اینجاست که مفهوم تراز منفی کار به نظر می‌رسد و این بدان معناست که اگر کار نکنیم بهتر است.

طرح مسئله سیاسی

در این وضعیت به جای اینکه از خود پرسیم که چرا هوا آلوده است و سریع به دنبال راهکار رفع آن بگردیم، طرح مسئله‌ای انسانی از موضوع داشته باشیم. تفاوت این جنس از طرح مسئله در

سیاسی بودن آن است. آلودگی هوا در نقطه‌ای که هوا آلوده است، چندان سیاسی نیست. اما زمانی که مسئله این طور طرح می‌شود که نظام کار در تهران به گونه‌ای نیست که کفاف مسائلی که تولید می‌کند را داشته باشد، این طرح مسئله سیاسی می‌شود. سیاسی شدن از آن روست که متعرض ساختارهای موجود و نظامات منافع می‌شوند. زمانی که از چرایی این شکل از کار در تهران می‌پرسیم، در حقیقت جویای نظامات منافع شده‌ایم. طرح مسئله به اینجا ختم نمی‌شود. در ادامه این سؤال مطرح می‌شود که این مردم که صبح با سختی به محل کار می‌روند و ساعات متمادی در محل کار هستند، چگونه افرادی هستند؟ اگر کاری انجام نمی‌دهند پس چرا کارفرمای آن‌ها کماکان آن‌ها را به کار می‌گیرد؟ خرج این نظام و چرخه از کجا تأمین می‌شود که می‌تواند با این وضعیت ادامه حیات دهد؟ ناگفته پیداست زمانی که این چرخه به این شکل می‌چرخد بدان معناست که بخشی از آن تراز مثبت دارد و همان بخش است که منفی بودن تراز سایر بخش‌ها را می‌خواهد. چنانکه ملاحظه می‌شود این طرح مسئله رفته‌رفته سیاسی‌تر می‌شود.

مثال دیگر راجع به تحریم‌هاست. یکی از ابعاد به شدت منفی تحریم‌ها، ابعاد پول-بانکی است. پس از وضع تحریم‌ها این ایده به نظر بخشی از دست‌اندرکاران رسید که پیمان‌های پولی دوجانبه میان ایران و سایر کشورهای مورد معامله با ایران منعقد شود و ارتباطات پولی-بانکی به صورت مستقیم میان آن‌ها جریان یابد. این ایده تا حدود زیادی پیش رفت، زیرساخت‌های فناورانه آن نیز تأمین شد و تراکنش‌هایی نیز به صورت آزمایشی انجام شد، اما هیچ‌گاه به عنوان طریق اصلی تبادلات پولی مورد توجه قرار نگرفت. کماکان تبادلات از طریق صرافی‌ها یا چمدان انجام می‌شد و این سؤال را به ذهن متبادر می‌کرد که چرا این مسئله حل نشد؟ پاسخ سؤال این است که بانک‌ها که عامل این تبادلات بودند چندان تمایلی به انجام آن‌ها نداشتند؛ چرا که در زمان بروز این مشکل خود راه حل دیگری پیدا کرده بودند. در حقیقت بروز مشکل خود موجب یک اقتصاد و شبکه منافع شده بود و راه حل پیمان پولی دوجانبه نسبتی با راه حل آن‌ها نداشته است. به تعبیر دیگر در این گونه وضعیت‌ها، همواره افرادی هستند که راه حل‌های خود را به شما می‌فروشند. لذا راه حلی که در تغایر با راه حل آن‌ها باشد، همواره نامطلوب بوده و آن‌ها را علیه نتیجه بخش بودن راه حل مغایر بسیج می‌کند. لذا بانک‌هایی که تبادلات فوق را از طریق صرافی‌های خود و با کارمزد چند درصد انجام می‌دادند به هیچ وجه زیر بار راه حل شما نمی‌روند.

طرح مسئله؛ مغفول در اندیشکده

سیاست‌گذاری زمانی مطرح شد که گروه‌های علمی مختلف در اشکال مختلف به قدری رشد کرده نکاتی که تا بدین جا مطرح شد همگی قاعده حل مسئله بودند و نه استثنا. از همین روست که

جمله ابتدای گفتار تکرار می‌شود، مبنی بر اینکه می‌بایست با مسائل کنار بیاییم و این کنار آمدن مهم‌ترین راه حل مسائل است. این کنار آمدن با مسائل به معنای آن است که با نقطه مسئله یک ارتباط روح مند ایجاد کنم. ممکن است نتوانم تماماً آن مشکل را حل کنم اما باید بدانم که صحنه مسیر خود را پیدا می‌کند. برای برقراری ارتباط یادشده باید نسبت به مسیر صحنه آگاهی داشته باشم. بنابراین مسائل الزاماً حل نمی‌شوند. در حقیقت مسائل میدان عمل ما هستند و ما به نحو معناداری با مسائلمان زندگی می‌کنیم. این نکته که نتوانیم مسائلمان را حل کنیم، چندان هم منفی نیست؛ نکته منفی آنجاست که رابطه انسانی با مسائلمان را از دست بدهیم.

در مقام طرح مسئله، شما در وهله اول یک عامل سیاسی هستید و نه یک حلال مسائل. حل مسئله یک کمال مطلوب است اما غایت فعالیت‌های این کنشگر سیاسی نیست. ایده اندیشکده‌ها یک مشکل اساسی دارد و اینکه طرح مسئله در آن دست‌کم گرفته می‌شود. این تصور در بخش قابل توجهی از بدنه اندیشگاهی وجود دارد که مسائل قرار است به این بدنه داده شود و این بدنه پاسخ‌هایی را برای آن بیابد. همین نکته باعث می‌شود که اندیشکده‌ها همواره حل مسائل را در نقطه حل آن پیشنهاد می‌دهند و این، خود منجر به حل نشدن مسائل و انباشت آن‌ها می‌شود.

بنابر آنچه گفته شد، اگر بخواهیم یک مثال از راه حل مطلوب ارائه دهیم شاید بتوان به این نکته اشاره کرد که اساساً نیازی نیست حتی در بلندمدت آلودگی هوا در تهران برطرف شود، بلکه می‌بایست شکل کار در تهران به نحوی تغییر کند که ارزش افزوده‌ای تولید کرده و آن ارزش افزوده کفایت حل مسائل خود را داشته باشد. این نوع نگرش اساساً یک مسیر دیگری را در مطالبات می‌طلبد. اینکه برای مثال شهر چیست و فارغ از عناصر کالبدی آن همچون مشتی خانه و خیابان و بوستان و انسان، چه معنایی دارد؟

مثال دیگر از راه حل مطلوب می‌تواند در مسئله مسکن تهران باشد. متأسفانه تهران و بسیاری از کلان‌شهرهای کشور به دلایلی چند، مسئله مسکن دارند. مسکن صرفاً به سکونت افراد مربوط نمی‌شود بلکه تمام اقتصاد را تحت‌الشعاع قرار می‌دهد. راه حلی که در وهله اول به نظر می‌رسد این است که تا سر حد تأمین نیاز، مسکن ساخته شود. براساس همین نگاه وعده ساخت چهارمیلیون مسکن داده می‌شود. انگیزه‌ای که افراد را به سمت خرید واحدهای مسکونی در حد فاصل ۶۰ کیلومتری تهران و در بیابان سوق می‌دهد همان چرخه منفی گران شدن است. همه افراد با این پیش‌بینی که مسکن گران و گران‌تر می‌شود وارد این بازی می‌شوند و بازار آن را گرم می‌کنند. این مشکل ناشی از تفسیر نادرست از شهر و مسکن است.

تفسیر انسانی از مسئله مسکن این است که سرنوشت انسان ایرانی در تهران رقم می‌خورد و ایرانیان احساس می‌کنند که اگر در تهران زندگی نکنند چیزی را از دست داده‌اند. همه افرادی که از شهرها

و روستاهای مختلف به تهران آمده‌اند احساس می‌کنند که حضور در تهران به هزینه‌هایی که بابت سکونت در آن می‌پردازند می‌ارزد. در حقیقت تصور می‌کنند که آینده در تهران رقم می‌خورد و در این شهر است که می‌توان سرنوشت داشت. بنابراین برای رفع مسئله مسکن، ساخت مکعب‌های بتنی در ایوانکی نمی‌تواند راه حل خوبی باشد. یکی از دلایل اینکه تصمیم‌گیر به این نتایج می‌رسد این است که می‌خواهد سریعاً پاسخ مسئله را بدهد.

البته این نحوه حل مسئله منحصر به قشر همسو و وفادار به جمهوری اسلامی نیست و طبقه متوسطی هم که اتفاقات سال‌های ۷۸ و ۸۸ را رقم زد نیز چنین رویکردی را داشت. به این ترتیب که برای حل مسئله آزادی، در نقطه مسئله، مطالبه جامعه مدنی و خروش خیابانی را برگزید. برای آزادی مدنظر این قشر بدون آنکه تفسیری ارائه شود، راه حل داده می‌شود.

اندیشکده‌ها؛ عامل سیاست‌زدایی از صحنه

گفته شد که نیروهای اندیشکده باید عامل سیاسی باشند. متأسفانه آنچه در اندیشکده‌ها اتفاق افتاده این است که عواملی که می‌توانستند عامل سیاسی باشند و از مسائل تفاسیری انسانی ارائه دهند به متخصصانی تبدیل شده‌اند که در یک حوزه خاص مانند چرخ خودروی پیکان متخصص شده‌اند و به تمام ابعاد این موضوع تسلط دارند. در حقیقت یکی از کارکردهای به شدت منفی که اندیشکده‌ها در صحنه رقم زده‌اند، سیاست‌زدایی از صحنه است.

ریشه سیاست‌زدایی از صحنه و تمرکز بر حل مسئله به جای طرح مسئله

البته سیاست‌زدایی همواره چیز بدی نیست و یک مقطع تاریخی خاص همه را به این نتیجه رسانده است. مقطعی که دعوای جریان‌های اصلی سیاسی و ایدئولوژیک بالا گرفته و نزاعی فرسایشی را رقم زده است. در این لحظه بوده که نزاع خاموش شده و سعی در متمرکز کردن ظرفیت‌ها برای حل مسائل شده است. این نکته منجر به این نتیجه شده که به جای طرح مسئله همواره به دنبال حل مسئله بوده‌ایم. اساساً درک ایرانیان نسبت به دولت نیز تغییر کرده؛ سابق بر این درکی که از رئیس‌جمهور وجود داشت یک انسان سیاسی بود که برداشتی از انسان و تاریخ و جامعه دارد و این نگاه را در سطوح پایین‌تر تزییق می‌کند. اما امروز این نگاه به این ترتیب تغییر کرده که رئیس‌جمهور را یک کارشناسی همه‌فن‌حریف در حوزه مختلف تلقی می‌کنند. بنابراین، درک ما از دولت نیز تغییر کرده است.

البته این وضعیت منحصر به ایران نیست و روح زمانه ماست. این وضعیت بیهودگی است که ما را به انسان‌های فنی و آماری مبدل می‌کند و ما انسان‌های ایرانی که پیش‌تر بشدت سیاسی بودیم، این

تحول سیاست زدایانه را با سرعت بسیار شدیدی در طول بیست سال طی کردیم.

مسیر سیاست در ایران

سیاست در دهه‌های ۶۰ و ۷۰ و قبل‌تر از آن‌ها، ایدئولوژیک است و از اقتصاد سیاسی به دور است. ازجمله علل ایدئولوژیک بودن این مهم، نفتی بودن طبقه متوسط در ایران است که سیاست را ایدئولوژیک و انتزاعی می‌کند. همین انتزاعی بودن، موجب ملول شدن مردم از کنش‌های سیاسی می‌شده است. در حقیقت مردم مابه‌ازا و دلالت شعارهایی که جریان‌های مختلف می‌دادند، اعم از حقیقت، آزادی و عدالت درک نمی‌کردند. به یک تعبیری این نگاه انتزاعی به یک حباب تبدیل شده بود که از یک مقطع به بعد ترکید اما جایگزین مناسبی برای آن به میدان نیامد.

یکی از جریان‌های مهم در کشور جریان عدالت‌خواهی است که نمی‌توان آن را جریانی ایدئولوژیک دانست. در ایدئولوژی نظریه بسیار مهم است. هر چند جریان عدالت‌خواهی در مواردی قصد فعالیت در سطح نظریه را داشت اما چندان رفتار نظریه پردازانه جدی نداشت. در عوض مؤلفه‌هایی عمل‌گرایانه در رفتارهای آن‌ها ملاحظه می‌شود که بشدت رمانتیک بود. رمانتیک از آن جهت که در نقطه هجران خود یک لذتی می‌برد و به نحوی زیبایی‌شناسی را بر واقعیت تقدم می‌بخشد. این تقدم بخشیدن روح را راضی می‌کند و به دنبال آن فرد از حل واقعی مسئله دست می‌کشد. این وضعیت منحصر به جریان عدالت‌خواهی نیست و جریان‌های سیاسی دیگر نیز به این سرنوشت دچار شده‌اند اما به واسطه فقدان عقبه تئوریک در جریان عدالت‌خواهی این وضعیت شدت بیشتری دارد.

یکی از مثال‌های این رفتارهای رمانتیک، قضیه مالیات بر عایدی سرمایه است. دوستان عدالت‌خواه بشدت پیگیر این موضوع بودند و از قضا مطالبه بسیار خوبی بود. اما در فرایند تصویب خود در مجمع تشخیص مصلحت نظام، این مصوبه مورد مخالفت قرار گرفت. در وهله اول، روایتی که در ذهن دوستان عدالت‌خواه بوجود آمد این بود که یحتمل مجمع تشخیص مصلحت و افراد صاحب نفوذ در آن وابستگی به جریان صاحب سرمایه دارد. اما این روایت چندان درست نبود. اتفاقاً در این موضوع یک روایت عقلانی وجود داشت، مبنی بر اینکه صاحبان سرمایه در چنین وضعیت ضیق در فضای اقتصادی کشور فعالیت می‌کنند و در صورتی که این جنس مالیات‌ها محدودیت‌ها برای آن‌ها وضع شود ممکن است به این تصمیم برسد که از بازی اقتصاد خارج شود و خروج این صاحبان سرمایه مساوی است با فروپاشی اقتصاد. اگر این روایت عقلانی به یکی از دوستان عدالت‌خواه گفته شود، گویی از زبان یک خائن گفته شده است. در حقیقت جنبش عدالت‌خواه در تقابل حقیقت و واقعیت، طرف حقیقت را می‌گیرد. این جنبش اساساً رابطه‌ای واقعی با صحنه نداشته و عهده‌دار صحنه نیست.

باید یک نفر گناه کند

به نظر می‌رسد باید با صحنه ارتباطی واقعی گرفت و به تعبیری عهده‌دار صحنه شد. به نظر باید در تقابل حقیقت با واقعیت، طرف واقعیت را گرفت؛ اما این به معنای آن نیست که با واقعیت کنار بیاایم. ممکن است واقعیت صحنه تلخ باشد اما بالاخره می‌بایست یک نفر گناه کند. در فیلم «چه کسی لیبرتی والانس را کشت» یک وکیل می‌خواهد قانون را اجرا کند و همواره از خشونت‌ورزی کلانترها در قبال سارقان و راهزنان گلایه می‌کند و اینکه این نحو رفتار آن‌ها انسانی نیست. با این انگاره وارد یک شهر می‌شود که شخصی به نام «لیبرتی والانس» شرور آن شهر است و در صحنه‌ای، این شرور برای غارت و کشتار وارد ساختمانی می‌شود و وکیل طرفدار برخورد قانونی در صحنه با تپانچه خود والانس را از پای در می‌آورد. از قضا در ادامه داستان مشخص می‌شود که اساساً قاتل والانس این وکیل نبوده و شخص دیگری در صحنه وی را به قتل رسانده است.

در حال حاضر نیز خرج روحی کشورهای اسکاندیناوی با آن شاخص‌های بسیار بالا را آمریکا می‌دهد. در حقیقت این آمریکاست که با خونریزی و جنایت، زمینه را برای صلح‌دوستی کشورهای امثال اسکاندیناوی فراهم می‌کند. این کشورها در حقیقت مصرف‌کننده روح آمریکایی هستند.

عامل سیاسی بمانیم

ارسطو در کتاب سیاست خود این‌گونه مطرح می‌کند که «کسی که بیرون از شهر زندگی می‌کند یا خداست و یا حیوان». منظور ارسطو از شهر، میدان سیاست است و منظور وی از این تعبیر این است که انسان نمی‌تواند بیرون از میدان سیاست زندگی کند. توصیه‌ای که به نیروهای اندیشگاهی می‌شود این است که هویت خود را در قالب یک نیرو و عامل سیاسی تعریف کنند. این توصیه در سطح فعالان این عرصه است. بازگشت سیاست البته نباید محدود به فعالان باشد، بلکه ساختارهای سیاسی باید به میدان سیاست در جامعه ما بازگردند.